

مفهوم قدرت در جامعه‌شناسی کیفری

عبدالرضا جوان جعفری بجنوردی* - سید محمد جواد ساداتی**

(تاریخ دریافت: ۹۴/۳/۳۰ - تاریخ پذیرش: ۹۴/۶/۲۴)

چکیده

کیفر، همچون دیگر پدیده‌های اجتماعی، نقش‌های متعددی را در فرایند تعاملات روزمره میان شهروندان و حتی فراتر از آن، میان ساختارهای موجود در یک جامعه و شهروندان آن ایفا می‌کند. شماری از این نقش‌ها آشکار بوده و به سهولت قابل شناسایی هستند. در مقابل، تحمیل مجازات نمایشنامه‌ای از ایفای نقش‌های پیچیده و پنهان است که گاه شناخت آنها نه تنها برای شهروندان بلکه حتی برای دست‌اندرکاران نظام عدالت کیفری نیز دشوار خواهد بود.

مجازات آخرین زنجیره از سلسله‌ی واکنش‌های تنبیهی است که در روابط شهروندان با یکدیگر و نیز با ساختارهای اعمال‌کننده‌ی قدرت اجتماعی پیوسته اعمال می‌گردند. مجازات یک تحمیل رنج صرف به عنوان واکنش در برابر بزهکاری نیست؛ مجازات یک فناوری عقلمندی است که در قالب اقتصاد تنبیه قابل فهم خواهد بود. فراتر از تصورات مرسوم در خصوص اهداف مجازات‌ها، تمامی اشکال واکنش‌های تنبیهی ارتباطی مرموز و پیچیده با مناسبات قدرت برقرار کرده‌اند. تکرار بی‌پایان الگوی انضباط - تنبیه در حقیقت، همان هنر ساختن و پرداختن انسان‌هاست؛ شهروندانی که نخست از طریق اجبار به پیروی از هنجارها به موجوداتی از پیش تسخیر شده بدل گردیده و سپس با بهره‌گیری از روش‌های تنبیهی دوباره جامعه پذیر و به تعبیر شایسته‌تر قدرت پذیر می‌شوند.

مجازات فناوری به غایت پیچیده‌ی مطیع کردن است. واکنش کیفری نه مطلقاً یک عکس‌العمل ناخودآگاه برای حراست از ارزش‌های اجتماعی که یک رفتار محاسبه شده برای وادار کردن شهروندان به تبعیت در برابر قدرت اعمال‌کننده‌ی آن است. این اجبار به پیروی به تناسب اشکال مختلف اعمال اقتدار گاه از طریق خشونت و گاه از طریق روش‌های پیچیده‌ی ساختن و پرداختن حاصل می‌گردد. به واسطه‌ی ارتباط ناگسسته‌ی میان قدرت و مجازات، تغییر در چهره‌ی قدرت موجب دگرگونی در شیوه‌های اعمال آن و از جمله الگوهای کیفرگذاری می‌گردد. در این مقاله، تلاش بر آن است تا از طریق کالبدشکافی مفهوم پیچیده‌ی قدرت و نیز با بهره‌گیری از تبارشناسی تاریخی اشکال این مفهوم، ارتباط میان پدیدار قدرت و واکنش‌های کیفری آشکار گردد.

کلید واژه‌ها: اقتصاد تنبیه، قدرت کیفری، حقیقت‌های رفتاری، خشونت کیفری،

انسان قابل شناخت

* دانشیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد

** دانشجوی دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی (نویسنده مسئول)

مقدمه

جامعه شناسی کیفری قلمروی طرح پرسش های بنیادینی است که پاسخ بدانها واقعیت های پیچیده و پنهان مجازات را در فرایند تعامل اجتماعی آشکار می کند. « پرسش هایی در این خصوص که اجتماع از چه طریق قدرت خود را برای تحمیل مجازات بر بزهکاران سامان دهی کرده و توسعه می دهد؟ دغدغه ی اصلی جامعه شناسی کیفری یافتن مسیری برای کارآمد ساختن عملکرد نهادهای کیفری نیست. بلکه، کاوش در خصوص ارتباط اجتماع و مجازات، درک این مساله که مجازات چگونه به عنوان یک نهاد اجتماعی اعمال می شود و نیز ترسیم جایگاه کیفر در زندگی اجتماعی، در شمار اهداف جامعه شناسی کیفری قرار دارد» (Duff & Garland, 1994, 22).

شماری از جامعه شناسان کیفری کارکردگرا مجازات را ابزاری برای واکنش اجتماع در برابر نابهنجاری و تهاجم به ارزش ها انگاشته و بر این باورند که تحمیل کیفر تنها یک دفاع طبیعی در برابر نقض اخلاقیات است (جوان جعفری و ساداتی، ۱۳۹۲، ۱۰۹). چهارچوب های نظری کارکردگرا اگر چه توان توصیف بخشی از واقعیت مجازات را دارا هستند؛ لیکن، واقعیت پنهان دیگری که در بطن تمامی نهادهای تنبیهی نهفته است را نادیده می انگارد. مجازات و دیگر اشکال واکنش های تنبیهی را بیش از هر چیز می توان در قالب مناسبات قدرت مورد توجه قرار داد. ساختار قدرت تنبیهی که ترکیبی از تولید حقیقت های رفتاری، قاعده مند سازی و سپس تعذیب است؛ ابزاری مناسب و قابل اتکا برای تداوم قدرت محسوب می گردد.

اشکال مختلف قدرت از شیوه های متفاوت اعمال اقتدار بهره می برند. در نتیجه، الگوهای کیفر گذاری نیز به عنوان یکی از جلوه های اعمال اقتدار به تناسب تغییر در ماهیت و اعمال کنندگان قدرت، دستخوش دگرگونی می شوند.

پژوهش حاضر به بحث در خصوص واقعیت عقلانی کیفر و یا به تعبیر دیگر، مجازات به مثابه ی فناوری قدرت می پردازد. در حقیقت، شناخت روش هایی که بر اساس آنها قدرت از طریق مجازات تولید شده و تداوم می یابد؛ موضوع این مقاله خواهد بود. البته باید توجه داشت که ارتباط قدرت و مجازات تعاملی چند وجهی بوده و پژوهش پیش رو تنها مجالی برای بررسی بخشی از ابعاد این تعامل چند گانه است.

بدین ترتیب، در این مقاله در پی پاسخگویی به چند پرسش بنیادین هستیم: نخست آنکه، مجازات چگونه موجب تداوم قدرت می گردد؟ و دیگر آنکه، دگرگونی در اشکال قدرت

چگونه موجب تغییر در ماهیت واکنش‌های کیفی می‌شود؟ برای پاسخ به پرسش‌های مطرح شده، در گام نخست به بررسی نگرشی غالب در قلمروی جامعه‌شناسی کیفی پرداخته و نشان خواهیم داد که عدم توجه رویکرد پیش‌گفته به مناسبات قدرت چگونه موجبات شناخت یک سویه و نه چندان دقیق آن از ماهیت و کارکرد واکنش‌های کیفی را فراهم آورده است. از آن گذشته، دستیابی به درکی قابل اتکا از جایگاه قدرت در جامعه‌شناسی کیفی (به عنوان موضوع پژوهش) نیازمند بررسی دقیق در خصوص الگوهای اعمال قدرت کیفی است. بدین ترتیب، در گام دوم شناخت الگوهای سه‌گانه‌ای که موجب تمایز اشکال متفاوت اعمال اقتدار کیفی می‌گردند را مورد توجه قرار داده و به تبیین این مهم می‌پردازیم که چگونه، اشکال اعمال قدرت به تناسب میزان برخورداری از الگوهای سه‌گانه و نیز روش به کارگیری این الگوها در عمل، متفاوت خواهند بود.

همچنین، باید توجه داشت که فهم اشکال متفاوت اعمال اقتدار و تحول تاریخی این اشکال، تاثیری انکارناپذیر در دستیابی به شناختی دقیق از مفهوم و جایگاه پدیدار قدرت در سیاست کیفی دارد. به همین واسطه، در گام سوم با بهره‌گیری از روش تبارشناسی تاریخی، تلاش بر آن بوده است که اشکال متفاوت اعمال اقتدار بازشناسی شده و در نتیجه، زمینه برای فهمی شایسته از ارتباط قدرت و مجازات فراهم آید. با بهره‌گیری از این روش تبارشناسی تاریخی در خواهیم یافت که چگونه دگرگونی در شیوه‌های اعمال قدرت موجب تحول در کیفیت و کمیت واکنش‌های کیفی می‌گردد. خشونت، صنعت و دانایی، نیروهای اجتماعی هستند که در یک فرایند تاریخی، زمینه را برای تحول در اشکال اعمال اقتدار فراهم آورده‌اند.

۱. مجازات در دوگانگی عقلانیت و احساس

حقیقت مجازات، یعنی آنچه در قالب نظریه‌های فلسفی آفریده می‌شود؛ با نقش‌هایی که این پدیدار به هنگام اجرا ممکن است به خود بگیرد؛ فاصله‌ای قابل توجه دارند. در حقیقت، فلسفه‌گرایی به معنای پیروی از اهداف معین شده‌ای است که در ذهن فیلسوف و نه الزاماً در بطن واقعیات اجتماعی آفریده می‌شود. لیکن، نباید از یاد برد که مجازات بیش از آنکه یک ساختار انتزاعی فلسفی-اخلاقی باشد؛ یک پدیدار اجتماعی است که در شرایط گوناگون واقعیت‌های متفاوتی به خود گرفته و نقش‌های مختلفی را در فرایند حیات اجتماعی ایفا می‌نماید. بنابراین، کالبدشکافی فیزیک پیچیده‌ی مجازات، علاوه بر مطالعات هنجاری نیازمند تلاشی همه‌جانبه برای فهم واقعیت‌هایی است که این پدیدار اجتماعی به خودی خود از آن برخوردار می‌باشد.

شماری از جامعه شناسان کارکردگرا^۱ پیوسته تاکید می نمایند که مجازات و دیگر اشکال واکنش های تنبیهی ابزاری طبیعی برای تداوم و ترمیم انسجام اجتماعی هستند. کارکردگرایان معتقدند جامعه نظامی پیچیده است که بخش های گوناگون آن به صورت توأمان در جهت ایجاد ثبات و انسجام عمل می کنند. ایشان غالباً برای تبیین این فرایند از تمثیل و تشبیه اندامی بهره می برند. در این تشبیه تمامی اندام های بدن یک هدف ناخودآگاه و مشترک دارند که عبارت از تداوم زندگی است. به همین ترتیب، تمامی پدیدارها، ساختارها و نیز تعاملات اجتماعی به صورت طبیعی و غیر هدفمند در راستای تداوم انسجام اجتماعی به کار گرفته می شوند (گیدنر، ۱۳۹۱، ۲۶). به دنبال همین نگرش، اندیشمندان پیش گفته به تحلیل کارکرد اجتماعی مجازات و در حقیقت، آشکار کردن نقش این پدیدار در استمرار موجودیت و یکپارچگی جامعه پرداخته اند. استعاره ی کیفر به مثابه ی یک واقعیت احساسی و فرهنگی بیانگر این شیوه ی شناخت از نقش های اجتماعی مجازات است. در این نگرش حفظ وفاق اخلاقی و نیز تقدس هنجارها و ارزش ها از اهمیت بسیاری برخوردار بوده و اعضای جامعه به صورت طبیعی و ناخودآگاه در برابر تجاوز به این هم بستگی اخلاقی از خود عکس العمل نشان می دهند. جرم به عنوان عملی که «حالت های معین و شدید وجدان جمعی را نقض می نماید» (بریث ناچ، ۱۳۸۷، ۴۳)؛ از سوی شهروندان با مجازات، یعنی شدیدترین شکل واکنش های قهر آمیز مواجه می گردد. شدت کیفر نیز تابعی از شدت تهاجم و نیز میزان تقدس هنجار نقض شده است (جوان جعفری و ساداتی، ۱۳۹۲، ۱۱۵).

در نگرش کارکردگرا جرم انگاری محصول اراده ی حکومت سیاسی و در پی آن تشریفات قانونگذاری کیفری نیست؛ بلکه نیروی وجدان جمعی با الصاق برچسب مجرمانه به رفتارهای نابهنجاری که باورها و ارزش های تعین یافته و مورد احترام او را مخدوش می کند؛ به دفاع از خود می پردازد (همان، ۱۱۴). در چنین ترسیمی از اجتماعات انسانی قدرت سیاسی تنها نقشی منفعل و حامی را ایفا می نماید. به بیان دیگر، فرایند ساخت ارزش ها، جرم انگاری رفتارهای نابهنجار و تحمیل مجازات به بزهکاران از سوی نیروی وجدان جمعی صورت گرفته و دولت تنها تراوشات وجدان جمعی را به رسمیت شناخته و به حمایت از آنها بر می خیزد (دور کهایم، ۱۳۸۷، ۹۷) (بریث ناچ، ۱۳۸۷، ۱۱۹).

با پذیرش این باور که مجازات ابزاری برای دفاع از همبستگی اجتماعی است؛ تغییر در شکل این همبستگی موجب دگرگونی در چهره ی واکنش های کیفری خواهد گردید. انسجام اجتماعی

سستی شدت و خشونت کیفرها و در مقابل، انسجام مبتنی بر تقسیم کار و ارگانیک ملایمت مجازات‌ها را موجب می‌شود (Lacpra, 2001, 79) (Mathiea, 2008, 60) (دور کهایم، ۱۳۸۷، ۹۸). بر اساس آنچه پیشتر گذشت؛ نگرش کارکردگرا مجازات را از زاویه‌ی واقعیت فرهنگی و احساسی آن مورد توجه قرار می‌دهد. در این نگرش، مجازات الزاما پدیداری هدفمند و دارای فلسفه نیست. بلکه نیروی وجدان جمعی به صورت کاملا ناخودآگاه و در جریان دفاع از ارزش‌های مورد تهاجم، واکنشی قهرآمیز در قالب کیفر از خود بروز می‌دهد. تحمیل مجازات روشی مناسب برای مخابره‌ی این پیام از سوی اجتماع است که هر گونه تعرض به ارزش‌ها با واکنشی مشابه روبرو خواهد گردید (Garland, 1990, 41).

به رغم آنکه کارکردگرایی بخشی از واقعیت مجازات را آشکار می‌سازد؛ لیکن، محدودیت‌هایی را نیز می‌آفریند که موجب گمراهی در فهم همه‌جانبه از واقعیت‌های پیچیده‌ی این پدیدار اجتماعی می‌گردد. اگر چه واکنش‌های کیفری ممکن است جلوه‌ای از دفاع وجدان جمعی در برابر تهاجم به ارزش‌های بنیادین اجتماع باشند؛ اما، آیا می‌توان به صورت مطلق پذیرفت که این واکنش‌ها صرفا مصداقی از دفاع اجتماعی بوده و نقش‌های پیچیده‌ی دیگری را ایفا نمی‌کنند؟ به تعبیر دیگر، آیا الگوهای جرم‌انگاری و کیفرگذاری تنها منشا اجتماعی داشته و بی‌هیچ کم و کاستی خواست جامعه مبدل به گفتمان کیفری رسمی می‌گردد؟ آیا نمی‌توان ادعا کرد که فرایند جرم‌انگاری و تحمیل مجازات گاه ممکن است به مثابه‌ی ابزاری برای حفظ منافع طبقاتی، قدرت اقتصادی و یا حتی منافع قدرت سیاسی حاکم به کار گرفته شود؟ در صورت رد این ادعا با چالشی به مراتب پیچیده‌تر مواجه خواهیم شد. چرا که برخلاف باور مطلق کارکردگرایان، بسیاری از اعمال جرم‌انگاری شده اصولا دارای چهره‌ی اخلاقی نبوده و صرفا در شمار جرایم قراردادی هستند. بدین ترتیب، ارتکاب آنها هرگز به معنای نقض هنجارهای کاملا تعیین یافته و مقدس اجتماع نیست. از آن گذشته، ارتکاب این قبیل جرایم (همچون جاسوسی رایانه‌ای) اصولا با واکنش جدی و احساسی اجتماعی مواجه نمی‌گردد. به همین واسطه، نمی‌توان با قاطعیت اظهار داشت که مجازات همواره یک واکنش کاملا طبیعی در برابر تهاجم به ارزش‌های شدیدا مورد احترام وجدان جمعی است. حتی بسیاری از شهروندان اطلاع دقیقی از سیاهه‌ی جرایم نداشته و در مواردی نیز با الصاق برچسب مجرمانه به برخی رفتارها به مخالفت بر می‌خیزند.

پرسش‌های پیش گفته و تردیدهای حاصله از آنها زمینه را برای فهم پیچیده‌تری از واقعیت‌ها و کارکردهای پنهان واکنش‌های کیفری فراهم می‌آورد. مجازات نه صرفا یک واکنش

طبیعی، که یک فناوری اندیشیده شده برای حراست از قدرت است. این اقدامات قهرآمیز اگر چه می توانند از یک زاویه واکنشی کاملاً ناخودآگاه تلقی شوند که از مسیر حکومت سیاسی و به نمایندگی از جامعه رسمیت می یابد؛ لیکن، همزمان می توانند همچون یک تکنیک کاملاً عقلانی برای تداوم و حتی تولید قدرت به کار گرفته شوند.

اصولاً، مجازات به واسطه ی خصوصیت سرکوبگری، برخورداری از چهره ی اخلاقی و نیز قدرت قاعده مند سازی رفتارها همواره مورد توجه حکومت های سیاسی و در یک نگاه گسترده تر، « قدرت » بوده است. از آن گذشته، فراتر از روش های رسمی اعمال مجازات، در بطن تمامی نهادهای انضباطی - اجتماعی پیوسته یک خرده ساز و کار کیفری (گونه های مختلف واکنش های تنبیهی) در حال اعمال است. تمامی شهروندان به همان اندازه که موضوع انضباط های رفتاری قهرآمیز هستند؛ خود نیز اشکالی از قدرت تنبیهی را به دیگران تحمیل می کنند. این روابط تنبیهی دامنه ای به وسعت ساختارهای اجتماعی داشته و در تمامی نهادهای یک جامعه قابل مشاهده است. خانواده، مدرسه، دانشگاه، بیمارستان و ... همواره جغرافیای اعمال روش های قهرآمیزی هستند که برای ایجاد انضباط رفتاری و نیز تربیت اخلاقی تولید می شوند. این مجموعه ی به هم پیوسته و پیچیده از روش های سرکوبگر و کنترل کننده در کنار مجازات رسمی قلمرویی وسیع تر به نام قدرت کیفری را شکل می دهند.

این مجمع الجزایر تنبیه جذائیت واکنش های کیفری را برای قدرت دو چندان می کند. چرا که نفس تداوم و جاری بودن تنبیه در تمامی ساختارهای اجتماعی به خودی خود به این روش های قهرآمیز چهره ای اخلاقی و متعارف بخشیده و آن را از قالب یک حق انحصاری برای قدرت حاکم خارج می سازد. این رفع انحصار پذیرش اصل قدرت تنبیهی و پشتوانه ی اخلاقی آن را برای شهروندان ممکن خواهد نمود. به ویژه که در تصور اجتماع، دولت به نمایندگی از او به اعمال قدرت کیفری می پردازد. در نتیجه، حق اعمال کیفر جلوه ای از همان قدرت تنبیهی است که شهروندان منشا آن بوده و در تمامی تعاملات روزمره از آن بهره می گیرند. پذیرش این باور تمکین در برابر فناوری مجازات را تسهیل می کند.

بدین ترتیب، تداوم و تولید قدرت را می توان در شمار واقعیت های پیچیده و پنهان مجازات دانست. مجازات صرف نظر از اهداف از پیش تعیین شده ای همچون سزاگرایی، بازدارندگی و حتی اصلاح و بازپروری منجر به تکثیر و تعمیق قدرتی می گردد که آن را اعمال می کند. تمامی اشکال سلطه از نخستین تعاملات تجربی و فراتجربی بشری تاکنون، همواره از نوعی قدرت تنبیهی بهره می برده اند (لوکس، ۱۳۷۰، ۶۱) (گالبرایت، ۱۳۸۳، ۹-۱۱) (لسکی،

۱۳۷۰، ۳۵۰). مادر سالاری و پدرسالاری به عنوان ابتدایی‌ترین حلقه از سلسله‌ی تحمیل قدرت، با تکیه بر عصای مجازات تداوم یافته است. سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی اسطوره‌های فراتجربی بر زندگی بشری پیوسته همراه با مفهوم کیفر و پاداش بوده است (هیلنز، ۱۳۸۲، ۶۸). وجه تمایز نخستین حکومت‌های مقتدر در بین‌النهرین بهره‌گیری از واکنش‌های رسمی سرکوبگر بوده (نجفی ابرندآبادی و بادامچی، ۱۳۸۳، ۱۳۰) و اصولاً، این قدرت قهرآمیز زمینه را برای تمکین جوامع غیر ساختارمند اولیه در برابر حکومت‌های باستانی فراهم آورده است. مدتی پس از آن، حقوق کیفری آیین زردشتی حافظ منافع سیاسی حاکمان ساسانی و نیز موبدان زردشتی بوده است (ژانی، ۱۳۸۸، ۹۶۹).

۲. قدرت کیفی و الگوهای سه‌گانه

باید توجه داشت که قدرت همچون انرژی پیوسته در حال تغییر چهره بوده و به همین واسطه، ابزارهای اعمال قدرت (و از جمله مجازات) نیز دگرگونی پذیرند. اصولاً، «جوامع در ارتباط با قدرت، به انواع و اقسام طرق با هم فرق می‌کنند. اولاً در مقدار قدرتی که در اختیار افراد یا سازمانهای آنها قرار دارد ... ثانیاً، جوامع از لحاظ نوع سازمانی که در آنها بیشترین نفوذ را دارد در عمل فرق می‌کنند: استبداد نظامی، حکومت دینی و حکومت متنفذان با یکدیگر فرق فراوان دارند. ثالثاً، جوامع بر حسب تفاوت راههای دست یافتن به قدرت فرق می‌کنند: سلطنت موروثی نوعی فرد قدرتمند پدید می‌آورد و صفات لازم برای یک روحانی بزرگ نوعی دیگر؛ دموکراسی شکل سوم فرد قدرتمند را پدید می‌آورد و جنگ شکل چهارم را» (راسل، ۱۳۹۰، ۳۰). از دیگر سو، الگوهای سه‌گانه‌ای وجود دارند که تعیین‌کننده‌ی اشکال مختلف قدرت کیفی هستند. چهره‌های مختلف قدرت بر اساس میزان بهره‌مندی از این الگوها و نیز روش به‌کارگیری آنها اعمال‌کننده‌ی اشکال متفاوتی از سیاست کیفری خواهند بود. الگوهای تولید حقیقت، الگوهای جرم‌انگاری و در نهایت، الگوهای کیفرگذاری این مثلث اعمال قدرت کیفی را تشکیل می‌دهند.

۲-۱. الگوهای تولید حقیقت

تقابل میان اشکال مختلف اعمال قدرت کیفی تا حدود بسیاری ریشه در میزان بهره‌مندی آنها از فرایندهای تولید حقیقت دارد. بدین ترتیب، الگوی نخست نقشی تعیین‌کننده در شکل‌گیری دو الگوی دیگر نیز ایفا می‌کند. در واقع، سهم هر کدام از اشکال قدرت (در آینده به

تفصیل بدانها اشاره خواهد گردید) که از فرایند تولید حقیقت بیشتر باشد؛ از هزینه‌ی اعمال قدرت کاسته شده و سیاست کیفری از روش‌های سرکوبگر به روش‌های قاعده‌مندساز گرایش می‌یابد. مقصود از حقیقت‌های رفتاری چیست؟ حقیقت‌ها همان ارزش‌ها، هنجارها یا چهارچوب‌هایی هستند که مقاومت‌ها را در هم شکسته؛ افراد را به اطاعت وادار کرده و آنان را در یک فرایند بهنجارسازی (اجتماعی کردن) به موجوداتی از پیش تسخیر شده مبدل می‌نمایند. چنانچه مجموعه‌ای از قواعد رفتاری را که باید در یک شبانه‌روز بر اساس آنها به تعامل با دیگران پرداخت از نظر بگذرانیم؛ در خواهیم یافت که تمامی این قواعد رفتاری که البته شکل هنجار و یا ارزش به خود گرفته؛ به مثابه‌ی مجموعه‌ای از حقایق اخلاقی و اجتماعی هستند که افراد را وادار به اطاعت می‌کنند. شهروندان نه فقط در برابر این قواعد سر تعظیم فرود می‌آورند؛ بلکه تسلیم در برابر آنها را به دیگران نیز توصیه می‌کنند. همه‌ی ما به عنوان شهروندان یک جامعه نه تنها تسلیم در برابر این تکنیک‌های پیچیده‌ی قاعده‌مندساز را به دیگران توصیه می‌کنیم؛ بلکه، افرادی را که در مقابل این حقایق تمکین نمی‌کنند؛ نابهنجار تلقی کرده و مستوجب تحمل رنج و عذاب می‌دانیم. این روش‌های بسیار پیچیده‌ی رفتاری همان حقایقند که شیوه‌های خاصی از انضباط اجتماعی را به ما تحمیل می‌کنند. کافی است اندکی در این خصوص بیاندیشیم که کدام نهادها یا افراد این حقایق و قواعد رفتاری را تولید و تحمیل می‌کنند؟

بهنجارسازی، قاعده‌مندسازی و یا به تعبیر مشهورتر، جامعه‌پذیر کردن چه مفهومی دارد؟ چنانچه به دقت بیاندیشیم؛ اگر اندکی از برداشت‌های متداول در خصوص این مفاهیم پرطمطراق گذر کنیم؛ در خواهیم یافت که جامعه‌پذیر کردن در حقیقت به معنای آموزش دادن از طریق سیستم‌های اقناعی و سپس تنبیه کردن با بهره‌گیری از روش‌های سرکوبگر و یا اصلاحی برای پذیرش حقیقت‌هایی است که انضباط رفتاری و یا حتی فکری ما را هدایت می‌کنند. این فرایند بیش از آنکه در معنای واقعی جامعه‌پذیر کردن باشد؛ به تمام معنا، قدرت‌پذیر کردن از طریق درونی نمودن حقیقت‌هایی است که بیشتر و عموماً بدون مشارکت ارادی ما آفریده شده‌اند. البته، مقصود آن نیست که وجدان جمعی هیچ نقشی در تولید هنجارهای رفتاری ایفا نمی‌کند؛ بلکه هدف از فرایند پیش‌گفته، ایجاد این فهم است که ما فرمانروای مطلق ارزشگذاری‌های خویش نیستیم. قواعد بسیاری وجود دارند که پیوسته به ناخودآگاه ما تحمیل شده و از طریق شیوه‌های به‌غایت پیچیده‌ی تبلیغاتی و مشروع‌ساز ما را وادار به پذیرش سودمندی و الزامی بودن آنها می‌کنند. جامعه‌پذیری چیزی جز انقیاد در مناسبات



قدرت نیست.

در این فرایند اگر چه مجازات بزهکار را به پذیرش انضباط دعوت می‌کند؛ اما بزهکاری اساساً در بطن انضباط حاصله از حقیقت‌های رفتاری ساخته می‌شود و تحمیل کیفر به بزهکار اصولاً چیزی جز تداوم همان قدرت‌های تنبیهی به دفعات تکرار شده نیست. مجازات آخرین حلقه‌ی تنبیهی است.

این فرایند تولید حقیقت به ویژه در اشکال مدرن و قاعده‌مندساز قدرت، شامل دو سازوکار به هم پیوسته است که همواره یکدیگر را تقویت می‌کنند: قدرت انضباطی و قدرت تنبیهی. حقیقت‌ها شهروندان را وادار به پذیرش انضباط رفتاری می‌کنند و به صورت توانمان، قدرت تنبیهی پشتوانه‌ی این قدرت انضباطی است تا در صورت سرپیچی از هنجارها، متخلف از طریق تنبیه ناگزیر به سوی اصلاح و باز اجتماعی شدن متمایل گردد.

۲-۲. الگوهای جرم‌انگاری

اشکال مختلف قدرت توانایی‌های متفاوتی در تولید این حقیقت‌های رفتاری دارند. تولید همین حقیقت‌هاست که الگوهای جرم‌انگاری و سپس کیفرگذاری را تعیین می‌نماید. جرم به معنای نقض هنجارهای رفتاری است. بنابراین، هر چه قدرت تولید حقیقت بیشتر باشد؛ جرم‌انگاری‌های صورت گرفته مشروع‌تر جلوه داده شده و بیشتر مورد پذیرش اجتماع قرار می‌گیرند. قدرت‌های اقتدارگرا کمتر از این امکان برخوردارند که هنجارهای خود را به به‌ضمیر ناخودآگاه افراد تحمیل کنند. در نتیجه، جرم‌انگاری‌های صورت گرفته در قوانین کیفری آنها کمتر توسط اجتماع پذیرفته می‌شود. در مقابل، قدرت مبتنی بر قاعده‌مندسازی رفتارها^۱ از این توان بهره‌مند است که هنجارهای خود را در فرایند جامعه‌پذیری درونی ساخته و در نتیجه، نقض این هنجارها را به سهولت جرم‌انگاری نمایند. با توجه به آنچه گذشت؛ الگوی دوم، یعنی روش‌های جرم‌انگاری نیز به صورت مستقیم از الگوی نخست تأثیر پذیرفته و به همین واسطه، اشکال مختلف قدرت روش‌های متفاوتی از جرم‌انگاری را به نمایش می‌گذارند. چرا که در حقیقت، نقض همین حقیقت‌های رفتاری وارد سیاهه‌ی جرایم خواهد شد.^۲

۱. در ادامه در خصوص اشکال مختلف قدرت به تفصیل به بحث خواهیم پرداخت.

۲. همچنین باید توجه داشت که ارتکاب جرم نیز از برخی جهات ممکن است برای قدرت دارای کارکرد باشد. بدین معنا که، وجود میزان معین و کنترل شده‌ای از جرم می‌تواند ابزاری برای اثبات سودمندی و مشروعیت قدرت حاکم تلقی شود. چنین به نظر می‌آید که ایجاد احساس عدالت بیش از آنکه نتیجه‌ی امحای کامل جرایم باشد؛ به واسطه‌ی اقتدار دولت در مقابله با بزهکاری و به ویژه جرایمی خواهد بود که بیشتر احساسات اجتماعی را برانگیخته و جریحه‌دار می‌کند. این

۲-۳. الگوهای کیفرگذاری

به صورت طبیعی الگوی سوم، یعنی روش های کیفرگذاری نیز تابعی از تعریف و ادراک قدرت حاکم از مفهوم جرم می باشد. چنانکه، تعریف بزهکاری در قدرت های سرکوبگر، قدرت های صنعتی و نیز قدرت های مدرن و پسامدرن با یکدیگر متفاوت است. در نتیجه، کیفیت و کمیت سیاست کیفری نیز در اشکال پیش گفته ی قدرت کاملاً متفاوت خواهد بود. بنابراین، جلوه های مختلف قدرت از الگوهای متفاوت تولید حقیقت، جرم انگاری و کیفرگذاری بهره می برند.

چنانکه پیشتر نیز گذشت؛ در یک تشبیه تجربی قدرت همچون انرژی است که پیوسته در حال تغییر شکل می باشد. بدین ترتیب، تغییر در اشکال قدرت موجب دگرگونی در شیوه های اعمال آن و از جمله واکنش های کیفری نیز می گردد. تبارشناسی اشکال قدرت نشان خواهد داد که هر یک از این شیوه های اعمال اقتدار الگوهای متفاوتی از تولید حقیقت، جرم انگاری و کیفرگذاری را مورد توجه قرار می دهند. فهم این تحولات نگرش ما در خصوص کارکردهای پیچیده و پنهان مجازات، علل تغییرهای مکرر در اهداف این پدیدار اجتماعی و حتی داوری های هنجاری در این باره را دگرگون خواهد ساخت.

اگر چه یافتن قاعده ای برای به تصویر کشیدن دگرگونی در اشکال قدرت امری به غایت دشوار است؛ با این وجود می توان با تکیه بر مطالعه ای تبارشناسانه سه شکل متفاوت قدرت مبتنی بر خشونت، قدرت مبتنی بر صنعت و سرانجام قدرت قاعده مند ساز و یا قدرت مبتنی بر دانایی^۱ را مورد شناسایی قرار داد. قابل توجه آنکه، از یک سو، جابجایی در قدرت نه تنها

احساس عدالت عموماً خود را در چهره ی نیاز به مقابله و انتقام در برابر جرم به نمایش می گذارد. در چنین شرایطی است که حکومت سیاسی از طریق سرکوب توأم با شدت بزه از سویی نیاز به دفاع جامعه از خویشتن را برآورده ساخته و از سوی دیگر، سودمندی خود را به اثبات رسانده است. البته، تنها میزان کنترل شده ای از جرم ممکن است دارای چنین کارکردی باشد؛ چرا که اشباع جرم نیز خود نشانی از ناکارآمدی حکومت سیاسی است. در نهایت، می توان اظهار داشت که قدرت باید سودمندی خود را برای شهروندان به اثبات برساند تا مورد پذیرش قرار گیرد. ارتکاب جرم این فرصت را در اختیار قدرت قرار خواهد داد. در حقیقت، بزهکاری فرصت مداخله ی همه جانبه ی قدرت، تعمیق بیشتر آن و در نهایت اثبات مشروعیت این پدیدار را فراهم می آورد.

۱. نکته ی قابل توجه آنکه، ارائه ی این اشکال سه گانه به معنای ایجاد یک مرزبندی دقیق تاریخی برای تحول قدرت نیست. چرا که اصولاً، چنین مرزبندی امکان پذیر نمی باشد. بلکه، هدف نشان دادن اصل تحول در اشکال قدرت و تاثیر این دگرگونی ها بر پدیدار مجازات است. همچنین، لازم به ذکر است که تحولات قدرت به صورت مطلق تابع یک الگوی خطی نبوده و گاه از الگوهای افتراقی نیز پیروی می نماید. به تعبیر دیگر، اگر چه یک مطالعه ی تاریخی نشان خواهد داد که قدرت، نخست در شکل مبتنی بر خشونت و سپس در شکل صنعتی و در نهایت در شکل اعمال اقتدار مبتنی بر دانایی جلوه گر شده؛ با این وجود می توان مشاهده نمود که در دوران مدرن نیز قدرت مبتنی بر خشونت در برخی مناطق جغرافیایی و حتی در کنار قدرت قاعده مند ساز اعمال می گردد.

شامل تحول در ماهیت این پدیدار، بلکه سببی برای انتقال آن و یا به تعبیری تغییر در اعمال کنندگان قدرت نیز محسوب می‌گردد (تافلر، ۱۳۷۲، ۱۳). این تغییر دو گانه، چنانکه در ادامه ی پژوهش نیز مشاهده می‌نماییم؛ تاثیری عمیق بر تحول سیاست کیفی بر جای خواهد گذاشت. مجازات به عنوان یکی از شیوه های اعمال قدرت، به تناسب اعمال کنندگان اقتدار شکل های متفاوتی به خود می‌گیرد. از دیگر سو، هر یک از این اشکال قدرت مبتنی بر شیوه های خاصی از تولید ثروت بوده و اصولاً، تغییر در این اشکال به علت دگرگونی در روش های تولید ثروت ایجاد می‌گردد (همان، ۲۰ - ۲۱).

۳. قدرت مبتنی بر خشونت

« در انگلیس شکنجه ی وارده به توماس بلنت به خاطر خیانت بزرگ، قوه ی خیال را به چالش می‌کشاند، وی به دار آویخته شد زنده از دار پایین آورده شد تا جلاد بتواند شکمش را پاره کند و امعاء و احشایش را درون آتش بریزد و پیش از آنکه سرش را از تنش جدا کند بدنش را چهار شقه کردند ... کیفر چرخ بدین صورت اجرا می‌شد که؛ محکوم را بر روی صلیبی می‌خوابانند، جلاد چهار دست و پای وی را قطع می‌کرد و تنه ی وی را با میله ی گداخته، سوراخ می‌کردند، سپس وی را به چرخ می‌بستند، رانها و بازوانش را بر می‌گرداندند و سرانجام استخوان های وی را خرد می‌کردند، تا طعم مرگی زجر آور را به وی بچشانند » (مارتینز، ۱۳۸۵، ۵۰ - ۹۲).

« ... مردم از این کیفرهای وحشیانه مضمئن نمی‌شدند، و چه بسا که از تماشای اعدامها و شکنجه ها لذت می‌بردند؛ ... هنگامی که موته کوکولی در زیر شکنجه اعتراف کرد که به فرانسوا پسر عزیز کرده ی فرانسوای اول سم داده یا قصد داشته است سم بدهد، دست و پای او را به چهار اسب بستند و از چهار سو بدنش را شقه کردند؛ ... مردم بقایای جسدش را ریز ریز کردند، دماغش را بریدند، چشمهایش را از کاسه در آوردند، فک هایش را خرد کردند و سرش را در گل و لای کشیدند تا پیش از مرگش او را هزار بار کشته باشند » (ویل دورانت، اصلاح دینی، ۱۳۷۱، ۸۹۸).

تصویر نخست به وضوح نشان می‌دهد که مجازات باید تراژدی هولناکی از بدن و خون را برپا سازد. نمایشی تمام عیار که در فرایند آن، قدرت تمایل دارد تا بدون هیچ نقابی در معرض دید تماشاگران حاضر شده؛ با شمشیری آخته و چنگالی پولادین جرم هم اکنون تسخیر شده را به مبارزه طلبیده و پرده ای از یک نبرد توأم با خشونت در برابر بزهکاری را رقم زند. بدن، به

منزله ی آماج اصلی خشونت کیفری، تعیین کننده ی سرنوشت این بازی خیال انگیز است. تصویر دوم بیانگر فرصت قابل توجه ایست که خشونت طلبی اجتماع در اختیار قدرت مبتنی بر سرکوب قرار می دهد. به رغم تقابل دائمی قدرت سرکوبگر با جامعه در این دوران، خشونت طلبی پیش گفته پیوندی نامرئی میان قدرت و وجدان جمعی برقرار می سازد. اجتماع خواهان خشونت است و این نیاز مجالی بی نظیر برای برپاسازی نمایش های پرهزینه ی قدرت ایجاد می کند. حکومت ها بیشترین بهره را از این خشونت طلبی برده و بدین طریق کیفرهای وحشیانه ی خود را مشروع جلوه می دهند.

پیش از ورود به عصر صنعتی، ساختار قدرت سرکوبگر را دوگانگی کلیسا و حکومت های پادشاهی تشکیل می داد. به رغم برخی تقابل ها، منافع مشترک گاه پیوندی عمیق میان کلیسا و حکومت های غربی برقرار می ساخت. این پیوند ریشه در غلبه ی آیین مسیحیت بر امپراطوری روم داشت^۱ (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ۱۳۷۱، ۳۲۲). شاه، سلطنت خود را عطیه ای الهی بر شمرده و حتی در برخی موارد، رئیس حکومت سیاسی متولی کلیسا نیز محسوب می شد (مارتینز، ۱۳۸۵، ۴۳ و ۷۱).

در کنار این ترکیب باید توجه داشت که جابجایی قدرت سیاسی در این دوران همواره از طریق جنگ، خشونت و سرکوب صورت می گرفت و همین شیوه ی انتقال قدرت روش های اعمال آن را نیز تا حدود بسیاری تحت تاثیر قرار می داد. چنانکه، پادشاه برای اعمال و حفظ قدرت تنها قبضه ی شمشیر را می شناخت (ویل دورانت، رنسانس، ۱۳۷۱، ۶۶۲) (همان، لویی چهاردهم، ۱۳۷۱، ۵۴) (آلبرماله و ایزاک، بی تا، جلد ۱، ۸۰) (همان، جلد ۲، ۳۸۸). به عنوان مثال، در سال های پایانی دهه ی ۱۶۳۰، گاه قریب به ۱۵۰ نفر در یک سال تنها به واسطه ی مخالفتشان با رژیم کرامول^۲ به چوبه ی دار سپرده می شدند^۳ (مارتینز، ۱۳۸۵، ۶۷). از سوی دیگر، کلیسا نیز در برابر آشفتگی های مذهبی که بدون تردید، قدرت مطلقه ی آن را در معرض زوال قرار می داد (مارتینز، ۱۳۸۵، ۶۰) (گمپل، ۱۳۷۴، ۱۷۹-۱۸۵)؛ تنها خود را به سلاح خشونت بی حد و حصر مسلح نمود. تشکیل محاکم ایمانگاو و بهره گیری از شکنجه ها و مجازات هایی که جسم متهم را به چنگال رنجی بی پایان می سپرد؛ نمونه ای از این

۱. تشکیل وزارت مذهب در برخی کشورهای اروپایی بیانگر چنین ارتباط عمیقی است (مارتینز، ۲۳۱، ۱۳۸۵).

۲. حکومت کرامول به صورت جمهوری استبدادی اداره می گشت.

۳. بونودو کارپزو، دانشمند حقوق و قاضی برجسته ی آلمانی در قرن هفده، به خود می بالد که در خلال مدت طولانی ای که بر مسند قضاوت تکیه زده (از سال ۱۶۲۰ تا ۱۶۶۶)؛ بیست هزار حکم محکومیت به اعدام صادر کرده است (یعنی به طور متوسط ۴۳۰ نفر در هر سال) (امیرعلانی، ۱۳۵۷، ۶۱).

خشونت کلیسایی است (ویل دورانت، عصر ایمان، ۱۳۷۱، ۱۰۳۳).

الگوهای تولید حقیقت، جرم انگاری و سپس کیفرگذاری تأثیری قابل توجه از این شیوه‌ی اعمال قدرت می‌پذیرفت. قابل درک است که جریان تولید حقیقت پیوندی ناگسستنی با مقوله‌ی «انسان قابل شناخت» دارد. بازی تولید حقیقت و قاعده‌مندسازی تعامل شهروندان با بهره‌گیری از این حقیقت‌های رفتاری، کاملاً وابسته به دانشی قابل اتکا در خصوص انسان و هویت اوست. موهبتی که قدرت مبتنی بر خشونت تا حد بسیار زیادی از آن بی‌بهره بوده است. بدین ترتیب، تعذیب با هدف تداوم اقتدار جایگزین قدرت مبتنی بر دانایی می‌گردد. تعذیب حلقه‌ی اتصال قدرت و جامعه است. پادشاه پیام خود را از طریق نمایش عمومی و پرهزینه‌ی تعذیب به شهروندانش مخابره می‌کند. برخلاف قدرت مبتنی بر دانایی، در قلمروی خشونت ورزی پادشاه قانون تمایلی به منع کردن ندارد. بلکه، تنبیه تمایل اصلی قانون است. ممنوعیت‌های رفتاری در صحنه‌ی نمایش فراگیر قدرت تنها نقشی فرعی را ایفا می‌کنند. قدرت بدون آنکه به قاعده‌مندسازی رفتارها بیانیدشد؛ در کمین کوچکترین نشانه‌ای از تجاوز نشسته است. مجموعه‌ی قدرت برای حراست از خود دست به دامان مهارتی به مراتب دشوارتر می‌شوند: بازسازی بی‌کم و کاست جرم. سکوی تحمیل مجازات، یعنی همان قلمروی رعب‌انگیزی که در آن نبردی تمام عیار میان جرم و قدرت برپا می‌شود؛ جغرافیای هنرمندی بی‌نظیر قدرت است. مهارت بازسازی جرم در نمایش مجازات به مراتب سخت‌تر و پرهزینه‌تر از تسخیر شهروندان از بدو تولد خواهد بود. اعمال کنندگان مجازات نخست باید حقیقت مشهود جرم را در دیدگان تماشاگران آشکار کنند.

پس از حقیقت‌های رفتاری، الگوهای جرم انگاری نیز تابعی از شیوه‌های اعمال قدرت مبتنی بر خشونت است. چنانکه تجاوز به نظم عمومی و قدرت پادشاه و همچنین تعرض به کلیسا و شئون آیین مسیحیت در بالاترین درجه‌ی نمودار جرم انگاری قرار دارند (مارتینز، ۱۳۸۵، ۳۶). کفرگویی و جادوگری مستوجب سوزاندن در تلی از آتش بود و اقدام به هر رفتاری که مخاطره‌ای برای مقام سلطنت بیافریند؛ موجب تحمیل دشوارترین مجازات‌ها می‌گردید (همان، ۴۲-۶۵). به طور کلی در شماری از کشورهای اروپایی در آن دوران، ارتکاب دویست جرم از جمله گرفتن باج سیل، سرقت بیش از یک شیلینگ و نیز قطع نهال تعرضی نابخشدنی به قدرت پادشاه محسوب گردیده و در نتیجه، کیفر اعدام برای آن‌ها در نظر گرفته شده بود (همان، ۶۵). جرم انگاری به مثابه‌ی ابزاری برای حراست از قدرت مطلقه محسوب می‌گردید و از همین رو، حتی تصور تعرض به قدرت حاکم با سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین

کیفرها پاسخ داده می‌شد. «در زمان الیزابت، دست راست یک هجونامه نویس قطع شد و در زمان شارل اول نویسندگان جرایم مطبوعاتی گوش هایشان بریده می‌شد. ... دکتر الیتون، نویسنده ای که علیه سلسله مراتب طبقاتی کتابی نوشت؛ روی گونه هایش داغ گذاشته شد، سوراخ های بینی اش شکافته شد و دو گوش وی را نیز بریدند» (همان، ۸۶). در چنین الگویی از جرم انگاری، تعذیب و مجازات بر هنر کمی درد و رنج استوار است. مجازات باید بدن بزهکار را به محاصره ای همه جانبه در آورده و چنین القا کند که هیچ یک از اندام ها مصون از عذاب نیست. برای مقابله با جرایمی که جسارت تعرض به قدرت را داشته اند؛ سلب حیات تنها یک تنبیه جزبی به شمار می آید. مجازات پرده ای از هنرمندی قدرت برای توزیع تعذیب بر تمامی اجزای بدن بزهکار را به تصویر می کشد. از این پس، خود بزهکار فاقد اهمیت است. بلکه، این کارکرد بدن برای حفظ قدرت است که جلاد را وادار به تحمیل خشونت بیشتر می کند. این تعذیب حتی باید پس از مرگ نیز بر جسم مجرم روا داشته شود. چرا که قدرت مصرانه در پی آنست تا آخرین نشانه های تعرض را نیز نابود کند.

بدین ترتیب، «تعذیب کارکردی قضایی- سیاسی دارد. تعذیب مراسمی است برای احیا و دوباره به تخت نشاندن سلطنتی که برای لحظه ای مجروح شده است و این آیین، سلطنت را با نمایش آن با همه ی درخشش اعاده می کند ... باید در این آیین کیفری، تایید پرطمطراق از قدرت و برتری ذاتیش وجود داشته باشد. و این برتری صرفاً برتری حقوق نیست. بلکه برتری نیروی جسمانی پادشاه است که بر بدن رقیب اش وارد می آید و بر آن مسلط می شود. ... تعذیب عدالت را دوباره برقرار نمی کند؛ بلکه قدرت را دوباره فعال می کند ... تمامی این فرایند، مجازات در ملا عام را به چیزی بیش از کار عدالت، یعنی به نمایش قدرت بدل می کرد؛ یا به عبارت دقیق تر، عدالت به منزله ی قدرت جسمی و مادی مهیب پادشاه در این مراسم نشان داده می شد» (فوکو، ۱۳۹۲، ۶۴-۶۵).

نمایش قدرتی که بر روی سکوی مجازات برپا می گردد؛ بینندگان را به تماشای دو آیین و دو پرده ی تاثیرگذار دعوت می کند: بدین جهت که عمل عدالت باید بر روی جسم بزهکار و البته برای همگان قابل درک باشد؛ نخستین گام بازسازی جرم خواهد بود. تنها در سایه ی توفیق اعمال کنندگان قدرت در اجرای این پرده از نمایش است که تماشاگران پرده ی دوم را هم به نظاره نشستند و تعذیب را به مثابه ی عمل عدالت می پندارند. در غیر این صورت، مجازات بزهکار موجب محکوم شدن خود عدالت خواهد گردید. بدین واسطه، بازسازی جرم مبتنی بر یک هنرمندی تحسین برانگیز از تولید حقیقت است. نخست آنکه بزهکار باید به

جارچی محکومیت خویش مبدل گردد. چرخاندن بزهاکار در معابر عمومی، قرائت علنی حکم به هنگام رسوایی وی در خیابان‌ها و کوچه‌ها و سپس اقرار او به این واقعیت که به شیوه‌ای شرورانه و خائنانه مرتکب نفرت‌انگیزترین جرایم شده؛ همه و همه بخشی از یک فرایند از پیش تعیین شده است که نتیجه‌ی آن امضای حکم محکومیت بزهاکار توسط خود وی می‌باشد (همان، ۵۷). این شیوه‌ی تولید حقیقت، پذیرش ضربه‌ی عدالت را برای همگان آسان تر می‌کند. « فراتر از آن، مجازات کفاره‌ی طغیانی است که بزهاکار در برابر حاکم الهی مرتکب شده و هر چه تعذیب مادی او بیشتر باشد؛ از رنج کیفرهای اخروی کاسته خواهد شد ». الفای این باور، روشی هنرمندانه برای وادار کردن بزهاکار به اعتراف علنی و تمکین نهادن در برابر رنجی جانکاه بود.

پس از این آیین اعتراف، تعذیب باید به اندازه‌ی کافی به خود بزه شبیه می‌گردید تا فرایند بازسازی جرم را آسان تر کند. قرائت جزئیات ارتکاب جرم، تاکید بر آثار ناگوار آن برای امنیت عمومی، تلاش برای شرورانه جلوه دادن آن، اجرای مجازات در مکان ارتکاب جرم و یا بهره‌گیری از همان ابزاری که بزهاکار چندی پیش به وسیله‌ی آن قدرت را مخدوش کرده بود؛ روش‌هایی برای تحقق این مهم به شمار می‌آمد. « عدالت با تعذیب‌ها جرم را در برابر دید همگان تکرار می‌کرد، آن‌هم با آشکار کردن حقیقت جرم و در عین حال، حذف آن با مرگ مجرم » (همان، ۵۹). بدین ترتیب، چرخه‌ی بازتولید حقیقت کامل می‌گردید و همین مساله پیام‌نمایش سهمگین قدرت را بیش از پیش بر جسم و روان تماشاگران حکم می‌کرد. آنگاه که حقیقت جرم مشهود گردید و همه‌ی شهروندان با تمام وجود درک کردند که بزهاکار مرتکب چه عمل شنیعی شده است! زمان فرود آمدن شمشیر قدرت بر بدن مجرم فرا می‌رسد. تعذیب هنر توزیع کمی درد است. برای آنکه حقیقت مجازات با شدت جرم برابری کند؛ تنها یک راه وجود دارد: محاصره‌ی همه‌جانبه‌ی جسم بزهاکار و توزیع تعذیب بر تمامی اجزای بدنی که هر یک در معرض به قدرت مشارکت داشته‌اند. از آن گذشته، تعذیب باید از خشونت جرم پیشی بگیرد. چرا که جرم یک شاه‌کشی بالقوه بوده و در نتیجه، یک ضربه‌ی سهمگین به قدرت به شمار می‌آید. قابل درک است که تنها یک خشونت زایدالوصف توان رقابت با این ضربه‌ی سهمگین را دارد.

همچنین، برای برپایی یک نبرد واقعی که در آن جرم اسیر قدرت مبتنی بر خشونت می‌گردد؛ صدور حکم تعذیب و کیفیت اجرای آن باید از اراده‌ی پادشاه نشأت می‌گرفت و نه از تصمیم هیات قانونگذاری مستقل و یا دستگاه قضایی که خود را از هر گونه سیاست زدگی

مصون می‌داند. مجازات نمایش تمام معنای قدرت فردی است که جرم آن را مخدوش نموده است. بدین ترتیب، این نمایش پرهزینه تا جایی ادامه می‌یابد که پادشاه بپذیرد قدرت وی احیا شده است. هیچ واسطه‌ای جز جلاد نباید میان پادشاه و بدن بزهکار وجود داشته باشد. حتی شفقت و بزرگواری در برابر جرم و عفو بزهکار نیز باید از اراده‌ی پادشاه نشأت بگیرد.

در تمامی این آیین باشکوه خون و رنج یک ظرافت مثال‌زدنی نهفته است: خود بزهکار هرگز هدف نهایی تعذیب نیست. بلکه جسم وی و تصویری که از تحمیل مجازات در ذهن تماشاگران اعمال قدرت نقش می‌بندد؛ مورد توجه است. مقصود، تکثیر و تولید قدرت از طریق ایجاد این فهم عمومی است که هرگونه تقابل و تعارض با قدرت حاکم به منزله‌ی نابودی خواهد بود؛ مردم باید با تمام وجود بترسند! کاملاً قابل درک است که مخاطب این پیام صرفاً تماشاگران و دیگر اعضای جامعه هستند و بزهکار به مجرد ارتکاب جرم، فرصت وسیله شدن را به قدرت اعطا کرده است. بزهکار تنها یک طعمه است. جسم بزهکار در این آیین وحشیگری، تنها نقش یک پیام رسان نگون بخت را ایفا می‌کند. ارتکاب جرم به منزله‌ی پایان ارزش انسانی بزهکار و آغازی بر نمایش تکراری قدرت می‌باشد. تنها در سایه‌ی چنین تحلیل ابزار انگارانه‌ی از بدن و حیات بزهکار است که می‌توان دلیل این خشونت بی‌حد و حصر کیفری را دریافت. در حقیقت، با وقوع جرم و به تعبیری مقاومت در برابر قدرت، بزهکار این اجازه را به قدرت داده است که از او همچون یک وسیله برای ارسال پیام به تماشاگران و در نتیجه، بازی تولید قدرت استفاده کند. بدیهی است که در این صورت خشونت هیچ محدودیتی نخواهد داشت.

آیین بی‌رحمی و سبیت تحمیل مجازات (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۹، ۲۵۹)، حداقل برای مدت‌های مدید پیوندهای ناگسستگی با حس خشونت طلبی اجتماع برقرار کرده بود. اگر چه همواره امکان شورش در برابر پادشاه به هنگام نمایش قدرت وجود داشت؛ اما آشفته‌گی اخلاقی در این دوران شهروندان را به هواداران پرشور مجازات‌های رعب‌انگیز مبدل کرده بود. حق خشونت به رسمیت شناخته شده و پادشاه همچون پدری دلسوز که نیازهای فرزندانش را ارج می‌نهد؛ تعذیب هراس‌آور بزهکار را به مردم اعطا می‌کرد. نخستین مرتبه‌ای که برای اعدام از گیوتین استفاده شد؛ مردم از این که هیچ خشونتی ندیده‌اند شکایت داشتند و پیوسته فریاد سر می‌دادند که «طناب‌های دارمان را به ما پس بدهید» (فوکو، ۱۳۹۲، ۷۵).

تعذیب جسمانی بزهکاران، نیاز افکار عمومی به خشونت را ارضا می‌کرد. بدین ترتیب، بزرگ‌ترین مخالفان تعدیل مجازات‌ها پیش از عصر صنعتی شدن، همان شهروندان تیره

روزی بودند که ممکن بود؛ خود گزینه‌ی بعدی اعمال قدرت کیفی باشند. «... هر گاه محکومی را به پشت ارابه‌ی می بستند و تازیانه می زدند، تماشاگران به جلاد مزد اضافی می دادند تا سخت تر تازیانه بزند... سنگدلی تماشاگران و جنایتکاران روزهایی را که محکومی به دار کشیده می شد، چون روزهای جشن می ساخت. مردم برای تماشای محکومانی سوار بر ارابه به سوی چوبه دار می رفتند و در راه صف می بستند. دکه‌ها و دستفروشان نان زنجبیلی، گردو و سیب به جمعیت می فروختند؛ آواز خوانان دوره گرد چکامه می خواندند...» (ویل دورانت، عصر ولتر، ۱۳۷۱، صفحه ۷۷ به بعد). تاریخ نگاران چنین ادعا می کنند که «از هر دو نفر اروپایی در آن عصر، یکیشان دزد بوده است. ... سیاستمداران و قانونگذاران که از مبارزه‌ی با خوی بشر به ستوه آمده بودند؛ سهولت کار خود را در آن می دیدند که با وضع قوانین بی رحمانه تبهکاران را کیفر دهند و مردم را با تماشای شکنجه و اعدام ایشان به عبرت وادارند» (همان، اصلاح دینی، ۱۳۷۱، ۸۹۴).

انسجام اجتماعی سنتی و مکانیک و به تعبیر دیگر ارتباط شیء گونه‌ی انسان و اجتماع، زمینه را برای رواج خشونت در تعامل شهروندان فراهم می ساخت (جوان جعفری و ساداتی، ۱۳۹۲، ۱۱۶). بی ارزشی نیروی کار و تولید، تحقیر مداوم بدن و جسم انسان از سوی کلیسا و نرخ بالای مرگ و میر کشتن را به پدیده‌ی مانوس و روزمره در تعامل اجتماعی مبدل کرده بود (Garland, 1990, 140).^۱

۴. قدرت مبتنی بر صنعت

«کمال مطلوب آن است که محکوم همچون مایملکی سودآور تلقی شود: برده‌ی ای در خدمت همه. چرا جامعه باید زندگی و بدنی را نابود کند که می تواند به مالکیت خود در آورد؟ مفیدتر آن است که او را بسته به ماهیت جرمش برای مدت زمانی کوتاه یا بلند، به صورت برده به خدمت کشور در آورد؛ بسیاری از راه‌های فرانسه صعب العبورند و مانع تجارت می شوند؛ باید از دزدان که آنان نیز مانعی بر سر گردش آزادانه‌ی کالاهایند؛ برای بازسازی جاده‌ها استفاده کرد...» (فوکو، ۱۳۹۲، ۱۳۷).

«... توده‌های مردم برای دیدن منظره‌ی مراسم به دار آویختن طوری شتاب به خرج می‌دادند

۱. بخش ششم کتاب «مجازات و جامعه‌ی مدرن» اثر دیوید گارلند با عنوان «مجازات و فناوری قدرت» توسط دکتر رحیم نوبهار در مجموعه‌ی تازه‌های علوم جنایی ترجمه گردیده است. برای مطالعه در این خصوص رجوع نمایید به: نوبهار، رحیم (۱۳۸۸)، تازه‌های علوم جنایی (مجموعه مقاله‌ها)، زیر نظر علی حسین نجفی ابرندآبادی، انتشارات میزان

که گویی به تعطیل و تفریح می روند و گاهی به جلاد رشوه می دادند که در تازیانه زدن به یک زندانی خصوصاً شدت عمل به خرج دهد» (ویل دورانت، عصر روسو، ۱۳۷۱، ۶۹۵).

عصر قدرت مبتنی بر صنعت دوران تضادهای بی پایان کیفری است. الگوهای متناقض کیفر دهی که هر یک از سرچشمه های متفاوتی نشأت می گیرند؛ سیاست کیفری را در کشاکش توخوش و مدرنیته قرار می دهند. ولتر، روسو، مونتسکیو و شماری دیگر از نواندیشان گام های فلسفی بلندی برای عبور از عصر بربریت کیفری برداشته اند. با این وجود، صاحبان جدید قدرت و نیز آشفتگی اخلاقی شهروندان، همچنان خشونت را به عقلانیت ترجیح می دهند.

روش های اعمال قدرت و از جمله عدالت کیفری مدتی پس از عصر رنسانس از طریق حمایت از اموال و مالکیت، ابزار تولید و شیوه های نوین تولید ثروت به سمت مبارزه علیه دغدغه های بورژوازی تغییر جهت دادند. عصر قدرت مبتنی بر صنعت آغازی بر پایان خشونت طلبی پادشاهان و حتی کلیسا بود. صاحبان ابزار تولید (طبقه ی بازرگان) اشکال نوینی از تولید ثروت را مورد استفاده قرار می دادند که آنها را در برابر شمشیر پادشاه به سلاحی به مراتب سودمندتر مجهز می کرد. دوران انحصار شخصی قدرت پایان یافته و زمان انحصار طبقاتی فرارسیده بود. دستیابی به روش های نوین و کارآمد تولید ثروت که مرهون بهره گیری از علوم تجربی و نوآوری های صنعتی بود؛ چهره ی قدرت را تا حدود بسیاری تغییر داد. اگر چه بسیاری از حکومت های اروپایی در این دوران همچنان به صورت سلطنتی اداره می شدند؛ لیکن، هم اکنون دیگر از عصر یکه تازی های پرطمطراق پادشاهان مستبد خبری نبود. طبقه ی بازرگان از طریق سیادت صنعتی اندک اندک حاکمیت سیاسی را نیز برای خود به ارمغان آورد. تولیدات صنعتی بیشتر و در نتیجه ثروت افزون تر، جسارت مقابله با پادشاه را برای این قدرتمندان حقیقی ممکن می ساخت. پارلمان پناهگاه این طبقه ی صنعتی و مکانی برای قبضه ی تمام عیار قدرت بود.

این دگرگونی قدرت البته تنها به کام صاحبان صنعت و ابزار تولید شیرین بود. حیات طبقه ی کارگر بیش از پیش به سوی نکبت و نابودی حرکت می کرد. استثمار تاسف بار صنعتی پیشکش اعمال کنندگان نوین قدرت به مردم نگون بخت بود. «این استثمار عبارت بود از به هدر دادن زندگی انسان ها در تلاش برای کسب سود، استفاده از اطفال شش ساله در کارخانه ها یا به عنوان دوده پاک کن، سوق دادن هزاران زن و مرد به چنان فقر و بی چیزی که آنها به خاطر اینکه به آمریکا برسند خود را به صورت کارگران اسیر و بی مزد می فروختند» (همان، ۶۹۴). این فشارهای اقتصادی و اجتماعی بیش از پیش میل به خشونت را در میان جامعه شعله ور می ساخت. گاه در قالب حملاتی جنون آور دسته هایی از کارگران بی کار به کارخانه ها

حمله کرده و آنها را به آتش می کشیدند. به دنبال جابجایی در قدرت، شیوه های اعمال اقتدار نیز دستخوش دگرگونی عمیقی شدند. چنانکه، الگوهای جرم انگاری و کیفرگذاری از این پس ورود به مسیری نوین را تجربه می کردند. تولید حقیقت های رفتاری وابسته به دانشی است که موضوع آن هویت انسان می باشد. اگر چه عصر صنعت دوران شکوه علمی است؛ لیکن، موضوع این شکوفایی بیشتر دانش تجربی در خصوص چگونگی استخراج مواد خام و ابزار تولید بوده و در نتیجه، نمی توان یقین حاصل کرد که قدرت مبتنی بر صنعت امکان لازم برای قاعده مندسازی رفتارها چنانکه در عصر قدرت مبتنی بر دانایی مشاهده خواهیم نمود؛ را داراست. تولید سرشار ثروت الگوهای بزهکاری را دگرگون ساخت. مجرمیت کلاهدار و محاسبه گر جایگزین مجرمیت خونریز شده و از این پس، بیش از همه اموال و مالکیت، یعنی همان گوهر گرانبهائی که قدرتی مهار ناشدنی را برای طبقه ی بازرگان به ارمغان آورده بود؛ موضوع بزهکاری قرار گرفت. در نتیجه، نظام کیفری دست به کار شده و خود را وقف مبارزه با قانون شکنی علیه قدرت بورژوازی نمود. الگوهای جرم انگاری دستخوش تحولی عمیق شده و ارتباط جرم و گناه از هم گسسته شد. هم اکنون، قانون، جرایم علیه اموال و مالکیت را نشانه رفته بود. رفتارهایی که تا پیش از این در سیاهه ی جرایم قرار نداشته و یا فاقد اهمیت بودند (آشوری و میرزایی، ۱۳۹۱، ۱۶)؛ مورد توجه قانونگذاران قرار گرفته و مبدل به هدف نخست سرکوبگری کیفری شدند. در این دوران تحکیم پایه های صنعت دغدغه ی اصلی نظام عدالت کیفری بود (مارتینز، ۱۳۸۵، ۱۶۹ و ۱۷۸).

قدرت مبتنی بر صنعت به خوبی دریافته بود که مجازات بیش از آنکه هراس انگیز باشد؛ باید در مسیر عقلانیت و سودمندی هدایت شود. از این پس آماج اصلی خشونت کیفری بدن بزهکار نبود؛ بلکه هم اینک، توان تولیدی بدن بود که بزهکاری را به گزینه ای جذاب برای اعمال کنندگان قدرت مبدل می نمود. دیگر نیازی به سرکوب و وحشیانه ی بدن، توزیع کمی درد و نمایش مشمئز کننده ی از هم دریدن نبود؛ در مقابل، خشونت کیفری باید در پس پرده ای از نگرش های اصلاح طلبانه قدرت صنعتی را به منابع سرشار نیروی کار متصل می ساخت. تنها یک مساله موجب شد که قدرت مبتنی بر صنعت مرحله ی گذار از کیفرهای سالب حیات به مجازات های جایگزین و به ظاهر اصلاحی را تجربه کند: نیاز به نیروی کار ارزان زمینه را برای توجه به الگوهای بازپرورانه فراهم آورد (Hudson, 2003, 26).

در نتیجه ی نیاز روزافزون به نیروی کار کیفرهایی همچون حبس با اعمال شاقه، پارو زنی در کشتی ها و تبعید به مستعمرات با هدف آباد سازی آنها جایگزین مجازات های نظیر چهارشقه

کردن، زنده زنده سوزاندن و بریدن اعضای بدن گردید. البته، مجازات های جدید نافی برخی اقدامات اصلاحی نبودند. چنانکه، محکومان به تبعید در برخی موارد می توانستند عواید حاصله از کار خود را دریافت کرده و همچنین، از امتیاز داشتن یک زمین کشاورزی بهره مند شوند (مارتینز، ۲۱۸، ۱۳۸۵). با این وجود، خشونت بی حد و حصر پشتوانه ی مجازات های جدید بود؛ خشونت که البته تمایل داشت تا برخلاف گذشته کمتر مورد توجه قرار گیرد. «... از سال ۱۸۸۷ تا ۱۹۳۸، جزیره ی گویان ۱۷۳۱۸ نفر تبعید شده را در خود جای داده بود که در ۱۹۴۰، ۱۰۳۵۵ تن در میان آنها بر اثر سختی و خشونت یا شیوع بیماری های واگیردار، جان باختند. البته این ارقام، بدون احتساب فراریانی است که در دریا یا در جنگل های گویان گم گشته اند» (همان، ۲۱۹).

قدرت مبتنی بر صنعت در مقایسه با قدرت مبتنی بر سرکوب تکنیک های به مراتب عقلانی تری را در الگوی کیفرگذاری مورد توجه قرار داده بود. اگر چه شباهت هر دو شکل قدرت به کارگیری سطح وسیعی از خشونت است؛ با این وجود، پادشاه خشونت را با هدف حذف و نابودی بدن بزهکار به کار می گرفت؛ لیکن، اعمال کنندگان جدید قدرت با روشی هوشمندانه، از خشونت به مثابه ی نیرویی بدون هزینه برای تولید و تکثیر قدرت بهره می بردند. بزهکار باید تولید کند؛ در غیر این صورت وجود او ارزشی نخواهد داشت. نقطه ی بنیادین تحلیل دقیقاً همین جاست. در دوره ی نخست، بزهکاران در وسط میادین شهرها، جایی که یک نمایش همه جانبه و البته پر هزینه برای تولید قدرت پریا شده بود؛ با قساوت تمام کشته می شدند. اما اسلاف همین انسان های تیره روز دهه ها بعد در طبقه ی زیرین کشتی ها به هنگام پارو زدن و یا تحت شکنجه های جانکاه در حین ساختن راه ها جان می سپردند. قدرت مبتنی بر خشونت با هدف تثبیت خود بزهکاران را در ملاعام با خشونت تمام سر بریده؛ سوزانده و یا مثله می کرد. اما در این دوران مجرمین در درون کارخانه ها، به هنگام جنگ علیه بومیان ممالک مستعمره و یا کار در سرزمین های ناشناخته و آکنده از خطر در یک فلاکت مثال زدنی کشته می شدند. هدف هر دو نوع سلب حیات یکسان است: تکثیر و تداوم قدرت. اولی از طریق اعمال خشونت در نمایش های پرهزینه به دنبال تحقق این مهم بود و قدرت صنعتی با بهره گیری از بدن مجرم برای تولید بیشتر این ایده را عملی می ساخت. تردیدی در این خصوص وجود ندارد که قدرت مبتنی بر صنعت روشی به مراتب کم هزینه تر را برای اعمال خشونت و در نتیجه، تولید قدرت به کار می گرفت!

۱. در عصر صنعتی همچنان در برخی موارد مجازات اعدام وجود داشت؛ اگر چه در مقایسه با دوران پیشین تا حدود بسیاری از نرخ جرایم مستوجب سلب حیات کاسته شده بود.

عصر قدرت مبتنی بر صنعت دوران گذار از انسجام اجتماعی مکانیک به انسجام ارگانیک و به تعبیری، همبستگی اجتماعی مبتنی بر تقسیم کار است. مهاجرت روزافزون کارگران و کشاورزان به مناطق صنعتی ترکیب آشفته و نامتجانسی از شهروندان را کنار یکدیگر گرد آورده بود که دارای کمترین مشابهت بودند. بدین ترتیب، چنین جامعه ای نمی توانست بر مبنای حداکثر مشابهت ها انسجام یابد. در نتیجه، نیاز به نیروی کار یکدیگر و تقسیم کار مبنای وابستگی و انسجام گردید. این دگرگونی در شکل انسجام اجتماعی زمینه را برای تساهل در الگوی های کیفرگذاری فراهم آورد. کاستن از سیاهه ی جرایم مستوجب سلب حیات و پنهان شدن خشونت کیفری نتیجه ی چنین دگرگونی است. با این وجود، تنش های ناشی از زندگی صنعتی، بی عدالتی در توزیع ثروت، افزایش نابرابری های طبقاتی و ... خشونت را به عامل سرنوشت ساز تعامل اجتماعی بدل می ساخت.

۵. قدرت مبتنی بر دانایی

« روش های تنبیهی ملاحظه کارانه شد. دیگر با بدن کاری نداشتند یا تا حد امکان کمتر با آن کار داشتند، آن هم برای اینکه به چیزی که خود بدن نیست دسترسی پیدا کنند. ... او توییپای ملاحظه کاری قضایی چنین است: در عین آنکه زندگی را از محکوم می گیرد مانع از آن می شود که آن را حس کند، او را از تمامی حقوقش محروم می کند بدون آنکه درد و رنجی به او برساند ... » (فوکو، ۱۳۹۲، ۲۱).

« سرانجام اعمال کیفرهای مرگ نیز در عمل به عقب می افتاد، زیرا اجرای آن آثار شومی را در پی داشت و تنها تماشاچیان آزار رسان و مبتلایان به سادیسزم آن را مورد توجه قرار می دادند، ولی دیگران همواره آن را ننگین به شمار می آوردند » (مارتینز، ۱۳۸۵، ۲۰۲).

نخست، تصاویر فوق را با آنچه در خصوص قدرت مبتنی بر خشونت و قدرت مبتنی بر صنعت گذشت؛ مقایسه کنید. این دگرگونی عمیق در اعمال قدرت تنبیهی از یک سو و نیز رشد مدنیت کیفری از سوی دیگر، محصول تلاقی دو جریان سرنوشت ساز هستند: جابجایی شگفت انگیز قدرت و سپس ورود به دوران تعامل عاری از خشونت.

با ورود به عصر انسان مدرن، قدرت، شیوه های نوینی از تحمیل را تجربه می کرد. حصارهای انحصار شخصی و طبقاتی قدرت در هم شکسته و اعمال قدرت از این پس در قالب عامل پیوند دهنده ی تعامل اجتماعی جلوه گر می شد. در دوران مدرن و پسامدرن هر یک از ما از سویی موضوع اعمال قدرت بوده و از سوی دیگر، میزانی از قدرت را به دیگران تحمیل

می‌کنیم. تمامی نهادهای اجتماعی، روابط شخصی و ... مبدل به جغرافیای پایان ناپذیر اعمال قدرت گردیدند. از این پس، قدرت صرفاً اعمال می‌شد و دیگر امتیازی در انحصار پادشاه و یا طبقه‌ی صنعتی نبود. عامل سرنوشت‌سازی که هم‌اکنون شدت اعمال قدرت را افزایش داده و یا کاهش می‌داد؛ نه قبضه‌ی شمشیر و نه تولید ثروت مبتنی بر صنعت بود. در این بازی پیچیده‌ی اعمال قدرت، «دانایی» تعیین‌کننده بود.

قدرت، بدون تردید فرزند زمانه‌ی خود است. خروج از عصر صنعتگرایی و ورود به دوران اقتدار اطلاعات و فناوری‌های اطلاعاتی، اشکال اعمال قدرت را نیز دگرگون کرد. در عصر مدرن و پسامدرن، دانایی تعیین‌کننده‌ی فرجام بازی قدرت بود (تافلر، ۱۳۷۲، ۲۰). دانایی بیشتر به منزله‌ی اعمال قدرت بیشتر است. بدین ترتیب شکل تملک‌گونه‌ی قدرت در هم شکسته و هر آنکس که برخوردار از دانایی باشد؛ در تعامل اجتماعی خود قدرت بیشتری را اعمال خواهد کرد. صاحبان حکومت سیاسی اگر چه ممکن است از طریق تحمیل قواعد رفتاری و تنبیه متخلفان از این قواعد، بر شهروندان اعمال قدرت کنند؛ اما خود نیز موضوع تحمیل قدرت همین شهروندان خواهند بود. نیاز به رای شهروندان، قدرت تولید آنها، ثروت آنها و ... مصادیقی از اعمال قدرت در برابر مدیران است. بنابراین تحت سلطگان نیز به اندازه‌ی سلطه‌گران بخشی از مناسبات قدرت و مسیرهای تولید و اعمال آن هستند (رهبری، ۱۳۸۵، ۱۴۰ و ۱۴۱). در حقیقت، دانایی موجب شد تا قدرت از یک دارایی قابل انحصار به یک خرده‌فیزیک فراگیر تبدیل شود.

هم‌اکنون لحظه‌ی تاریخی تزویرها فرا رسیده بود. پیوندهای عمیق قدرت مدرن و دانش، انسان ناشناخته را برای قدرت مبدل به یک موجود کالبدشکافی شده؛ یک عنصر ناچیز نمود که در زیر تیغ برنده‌ی انبوهی از دانش‌های انسان‌شناسانه همچون روانشناسی، جرم‌شناسی، جامعه‌شناسی و ... به موجودی قابل تملک تبدیل گردید؛ مالکیتی که البته با صرف کمترین هزینه به دست می‌آمد. درمانگاه‌ها، بیمارستان‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس، پادگان‌های نظامی و تمامی نهادهای اجتماعی به مثابه‌ی یک خرده‌سازوکار قدرت، تنها یک رسالت بر دوش داشتند: شناخت انسان (ضمیران، ۱۳۹۳، ۷۹). قدرت مبتنی بر دانایی در یک چرخش مزورانه شیوه‌های اعمال اقتدار (الگوهای جرم‌انگاری و کیفر‌گذاری) را دگرگون ساخت. تعذیب بدن جای خود را به انقیاد روح داد. «این لحظه‌ای مهم و حیاتی است. بازیگران قدیمی نمایش تنبیه، یعنی بدن و خون، جای خود را واگذار کردند. شخصیت جدید وارد صحنه شد، شخصیتی نقابدار. نوعی تراژدی پایان پذیرفت؛ و کم‌دی‌یی با بازی سایه‌ها و صداهایی بی

چهره و موجوداتی نامحسوس آغاز شد. اینک دستگاه عدالت تنبیهی باید دندان های خود را بر این واقعیت بی بدن فرو کند» (فوکو، ۱۳۹۲، ۲۷). محاصره‌ی همه‌جانبه‌ی بدن و روح از طریق مجموعه‌ای از دانش‌های تجربی به قدرت آموخت که برای تولید و تکثیر خود باید دست از خشونت کشیده و روش‌های کیفی اعمال اقتدار را برگزیند. اصلاح و بازپروری به سرعت جایگزین خشونت بی‌حد و حصر در صحنه‌ی نمایش قدرت گردید. اصلاح و بازپروری در پس نقابهای پرطمطراق انسانیت و حقوق بشر، واقعیتی جز تلاش برای وادار کردن بزهار به پذیرش هنجارهای قدرت حاکم نداشت. اصلاح، حامل واقعیتی جز تلاش برای تولید و تکثیر قدرت با کمترین هزینه‌ی ممکن نبود.

قدرت مبتنی بر دانایی جلوه‌گر اوج هنرنمایی حقیقت‌های رفتاری است. تولید این قواعد رفتاری که مرهون بهره‌گیری از یک دانش به‌غایت ژرف انسان‌شناسانه و به‌تعبیری «انسان قابل شناخت» است؛ ایده‌ی تکثیر و تولید قدرت را با روشی به مراتب موثرتر و البته کم‌هزینه‌تر محقق می‌سازد. تولید این حقیقت‌ها همان فناوری بدن‌ها و روان‌های رام است. از این پس، برای تسخیر انسان سکوی مجازات و تقابل بدن‌ها الزامی نبود. انقیاد روح و ناخودآگاه شهروندان از طریق وادار نمودن آنها به پذیرش انضباط رفتاری و هنجارهایی که قدرت آفریده است؛ و نیز محاصره‌ی همه‌جانبه‌ی هویت انسان از بدو تولد از طریق انبوهی از قواعد رفتاری، با کمترین هزینه‌ی افراد را به موجوداتی از پیش تسخیر شده مبدل می‌نمود. این انضباط‌های رفتاری بی‌شک انسان مدرن را در یک قفس آهنین اما نامرئی محصور کرده است.

در تقابل با قدرت مبتنی بر خشونت که تمایل دارد هر چه بیشتر دیده شود؛ قدرت مبتنی بر دانایی الگویی از واژگونی آشکارگی را دنبال می‌کرد. طبل تو خالی قدرت سرکوبگر، اقتدار را از طریق یک نمایش پرهزینه اعمال می‌کند. نمایشی که هر لحظه امکان داشت پادشاه، جلاد و حتی خود عدالت را به محکوم و محکوم را به پادشاه مبدل کند. در مقابل، قدرت قاعده‌مندساز در پی آن است تا برای کاستن از هزینه‌های اعمال اقتدار، نقاب بر چهره گذارده و به جای دیده شدن، شهروندان و افراد تحت انقیاد را در یک چرخه‌ی سراسرین، رویت پذیر کند. چنین واژگونی‌ای، این امکان را فراهم می‌سازد تا افراد قدرت را بهتر و آسان‌تر بپذیرند. چرا که دیگر اثری از تقابل نیست. تقابل، اثر قدرت را کاهش می‌دهد.

در عین حال نباید فراموش کرد که در قالب این سراسرینی، قدرت قاعده‌مند ساز به شیوه‌ای هوشمندانه شمشیر، جواهر و آیینه را توامان به کار می‌بندد (تافلر، ۱۳۷۲، ۲۷)؛ البته بدون اینکه کمترین حساسیتی برانگیزد. شمشیر استعاره از خشونت، جواهر استعاره از صنعت و آیینه،

استعاره از دانایی است. قدرت قاعده مندساز از طریق شناخت انسان، به خوبی « آستانه ی تحمل خشونت شهروندان » را رمز گشایی می کند. بدین ترتیب، الگوهای کیفر گذاری دستخوش تحولی عظیم می شوند. خشونت کیفری تا حدود بسیاری کاهش یافته و تنها تصویری از اعمال خشونت به ذهن شهروندان مخابره می گردد. پذیرش تصور خشونت از لمس تمام عیار آن در سکوی مجازات بسیار آسان تر خواهد بود. به سرعت سکوهای اجرای علنی مجازات از معرض دید همگان جمع آوری شده (Pratt, 2002, 16-19) (اسفندیاری، ۱۳۹۴، ۱۳۴) و اجرای مجازات تبدیل به یک واقعیت مرموز در پشت دیوارهای زندان می شود. شهروندان تنها می شنوند که بزهدار مجازات شده است؛ اما هرگز قساوتی که قدرت در پشت دیوارهای زندان علیه مجرم به کار می بندد را لمس نمی کنند. از آن گذشته، تعذیب جای خود را به سلب حق می دهد. مقصود قدرت مبتنی بر خشونت از اعمال مجازات، توزیع کمی درد بر تمامی اجزای بدنی بود که پادشاه را با ارتکاب جرم به چالش می کشید. اما درست صد سال پس از آن، مجازات دیگر هنر توزیع کمی رنج نبود. مجازات هنر تزویر بود؛ بزهدار باید بدون آنکه بفهمد مجازات شود. این غفلت، پذیرش هر نوع خشونتی را ممکن خواهد ساخت. پی در پی روش هایی به کار بسته می شد که کمترین میزان رنج را بر بزهدار وارد آورد و نیز کمتر موجب برانگیختگی احساسات گردد.

تعذیب، جای خود را به اقتصاد تنبیه داد. قدرت مبتنی بر دانایی تا حدود قابل توجهی به منزله ی پایان جرم انگاری های مستوجب سلب حیات است. در این دوران سوژه خود بزهدار بوده و تنها سایه ای از نقش تماشاچیان و یا حتی تولید ثروت بیشتر بر جای می ماند. بزهدار است که باید از طریق تمکین در برابر انضباط همه جانبه به تولید بیشتر قدرت کمک کند. البته، در این دوران بزهدار و بزهداری از برخی جهات کاملاً فاقد اهمیت می شوند. چرا که مجازات آخرین حلقه از سلسله ی تنبیهی است که پیوسته در تعامل اجتماعی اعمال می گردد. در عصر قدرت مبتنی بر دانایی نوسان انضباط - تنبیه به صورت مداوم در حال تکرار بوده و مجازات چیزی جز تداوم همین تکرار نیست. در حقیقت، انضباط و جامعه پذیری خود انعکاس دهنده ی نوعی تنبیهند؛ تنبیهی که برای تحمل، منتظر ارتکاب جرم نمی نشیند. قدرت قاعده مند ساز اقتداری منفعل و قابل رویت نیست؛ بلکه قدرتی به غایت فعال و نهان است. برخلاف قدرت سرکوبگر و قدرت صنعتی که تا حدود بسیاری منفعلانه عمل می کنند؛ مناسبات قدرت قاعده مندساز برای محاصره ی همه ی جانبه ی افراد و انقیاد آنها هرگز منتظر ارتکاب جرم نخواهند نشست. بلکه، از طریق هجوم طیف هراس انگیزی از بایدها، از بدو تولد خود به سراغ افراد رفته

و از همان ابتدا آنها را در یک فرایند تکراری انضباط - تنبیه قرار می دهند. قدرت قاعده‌مندساز چیزی فراتر از یک انحصار نابخردانه، یک نمایش پرهزینه و یا یک خشونت عریان است. قدرت قاعده‌مندساز یک میکروفیزیک است. یک پازل میلیون‌ها و شاید میلیاردها قطعه‌ای که از طریق خرده ساز و کارهایی که در تمامی نهادها، افراد و ... تکثیر کرده است؛ پیوسته اعمال می شود. این ماشین کاملاً پیچیده، کم هزینه و پنهان را با قدرت سیاسی مبتنی بر خشونت مقایسه کنید! آیا می توان پذیرفت جایی وجود دارد که در آن هوا جریان نداشته باشد؟ احتمالاً پاسخ این است که مکان‌های بسیار اندکی عاری از وجود هوا یا حداقل تاثیرگذاری آن هستند. قدرت قاعده‌مندساز چنین است. همه جا حضور دارد و اصولاً، چیزی جز ناخودآگاه شهروندان نیست که آنها را بی اراده به سوی اطاعت روانه می سازد. این ناخود آگاه، پیشتر از طریق حجم انبوهی از انضباط‌های رفتاری پرورش یافته و هم اکنون تنها یک شیء تسخیر شده و مطیع است.

در چنین فرایندی از تولید و تحمیل قدرت، اصولاً بزهدکاری اهمیت چندانی نخواهد داشت. اگر چه بزهدکاری نشان از انضباط‌گریزی مجرم داشته و در نتیجه باید اشکال متفاوتی از تنبیه را بر او تحمیل نمود؛ لیکن، این واکنش‌های کیفی چیزی جز تداوم همان مجمع‌الجزایر مجازات، خرده ساز و کارهای کیفی و نیز همان نوسان انضباط - تنبیه نیست. بدیهی است که چنین شکلی از قدرت برای تولید و اعمال نیازمند خشونت نیست. چرا که از طریق تداوم عقلانی نوسان انضباط - تنبیه پیوسته در حال تکثیر و تحمیل خواهد بود. اصولاً در چنین برداشتی از قدرت، خشونت ناکارآمد و حتی مضر خواهد بود. چرا که هر یک از شهروندان بالقوه و بالفعل خود ابزاری برای تکثیر قدرت به شمار می آیند. در نتیجه، سلب حیات و ناتوان‌سازی به منزله‌ی از کار انداختن یکی از قطعات ماشین قدرت است. بدین ترتیب، بهتر است افراد حفظ شده؛ اصلاح شده و موجب تکثیر بیشتر قدرت گردند. «... جامعه‌ی ما جامعه‌ی نمایش نیست جامعه‌ی مراقبت است؛ در زیر سطح تصویرها، بدن‌ها عمیقاً در محاصره‌اند؛ در پس انتزاع عظیم مبادله، تربیت دقیق و عینی نیروهای مفید دنبال می شود؛ مدارهای ارتباطات و پیام‌رسانی پایه‌های انباشت و تمرکز دانش‌اند؛ بازی‌نشانه‌ها تبیین‌کننده‌ی لنگرگاه‌های قدرت است؛ نظم اجتماعی ما کلیت زیبای فرد را تقطیع، سرکوب یا ضایع نمی کند، بلکه فرد در این نظم، به دقت و بر اساس تاکتیک تمام و کمال نیروها و بدن‌ها ساخته می شود. ... ما نه بر پله‌های آملی تئاتر نشسته ایم و نه روی صحنه ایم، بلکه در ماشین سراسرین جا گرفته ایم، در محاصره‌ی اثرهای قدرتی که خودمان آن‌ها را تداوم می بخشیم چون چرخ دنده‌ای از آن ماشین ایم» (فوکو، ۱۳۹۲، ۲۷۰).

نتیجه گیری

مجازات به عنوان یک پدیدار اجتماعی به هنگام اجرا نقش های متعددی را ایفا می کند که برخی به سهولت قابل شناخت بوده و برخی دیگر دارای پیچیدگی خاصی هستند. جامعه شناسان و فیلسوفان کیفری هر یک کوشیده اند تا این پدیدار را از زاویه ای متفاوت مورد توجه قرار دهند. چنانکه، جامعه شناسان کارکردگرا واکنش های کیفری را از رهگذر واقعیت فرهنگی و احساسی آن توصیف نموده اند. با این وجود، اگر چه مجازات گاه واکنشی ناخودآگاه از سوی وجدان جمعی برای حراست از ارزش های اجتماعی است؛ لیکن، واقعیت عقلانی کیفر و یا به تعبیر دیگر، نقش مجازات در فرایند تحمیل و تکثیر قدرت را نباید نادیده انگاشت. تمامی واکنش های قهر آمیز از اشکال بدوی تنبیه که در تعاملات روزمره ی شهروندان اعمال می شوند؛ تا چهره ی رسمی مجازات دولتی هر یک جلوه ای از شیوه های اعمال قدرت محسوب می گردند.

رمزگشایی از ارتباط قدرت و مجازات همواره امری دشوار بوده و نیازمند دستیابی به معیارهایی قابل اتکا برای داوری در این خصوص است. تبارشناسی تاریخی قدرت معیارهای این داوری پیچیده را در اختیار ما قرار خواهد داد. با بهره گیری از روش تبارشناسانه می توان دریافت که چگونه دگرگونی در اشکال قدرت موجب تحول در دیگر پدیدارهای اجتماعی از جمله واکنش های کیفری می گردد. بدین ترتیب، با تکیه بر این روش تبارشناسانه می توان پیوندهای پنهان قدرت و واکنش های کیفری را کالبدشکافی کرد. چنانکه، قدرت مبتنی بر خشونت الگوهای کیفری شدید و بدنی را مورد توجه قرار داده و در پی آنست تا با بهره گیری از نمایش علنی تعذیب به بازسازی دوباره ی قدرتی نائل آید که جرم ارتكابی آن را مخدوش نموده است. در قلمروی قدرت مبتنی بر خشونت، مجازات هنر توزیع کمی درد است و رنج کیفر باید تمامی اجزای بدن بزهکار را به محاصره در آورد. لیکن، با ورود به عصر صنعتی شدن، ابزارهای تکثیر و تعمیق قدرت و نیز اعمال کنندگان آن دگرگونی قابل توجهی را تجربه کردند. در نتیجه، واکنش های کیفری نیز تا حدود بسیاری تغییر شکل دادند. در تقابل با قدرت مبتنی بر خشونت که صرفاً به الگوهای تعذیبی برای انضباط پذیر کردن شهروندان تکیه می کرد؛ قدرت مبتنی بر صنعت از تکنیک های کیفری عقلانی تری بهره می برد. مجازات در این قلمرو، هنر تولید ثروت با استفاده از نیروی بدنی بزهکاری است که هم اکنون به برده ی اعمال کنندگان قدرت مبدل گردیده است. بدین ترتیب، تبعید به مستعمرات، پارو زنی در کشتی ها با هدف کشورگشایی، خدمات عمومی دشوار و عموماً بدون موجب جایگزین کیفرهای بدنی

همچون چهارشقه کردن، مثله کردن و ... می‌گردد. گذار از قدرت صنعتی به شیوه‌های مدرن اعمال اقتدار، به مثابه‌ی پایان یافتن دوران انحصار فردی و طبقاتی قدرت است. در عصر جوامع پیشاصنعتی، قدرت دارایی فردی خاص به شمار می‌آمد. پادشاه، سلطان، حاکم و ... مالکان و اعمال‌کنندگان بلامنازع قدرت محسوب می‌شدند. ورود به عصر صنعتی شدن زمینه را برای انحصار طبقاتی قدرت فراهم آورد؛ به نحوی که در جوامع صنعتی طبقه‌ی سرمایه‌دار و نه صرفاً یک فرد خاص، صاحب ابزار تولید و به تعبیری قدرت محسوب می‌گردید. در تقابل با انحصار فردی و طبقاتی پیش‌گفته، قدرت مدرن پیش از هر چیز با دانش پیوندهایی عمیق برقرار کرده است. برقراری این پیوند به معنای گسستن ارتباط‌های سنتی قدرت با خشونت و سپس تولید مبتنی بر صنعت است. نخستین اثر دانش بنیان شدن قدرت، فروپاشی مرزهای انحصار می‌باشد. بدین ترتیب، تمامی شهروندان در اجتماع به تناسب برخوردار از دانش، اعمال‌کنندگان میزان و شیوه‌های مختلفی از قدرت تلقی می‌شوند.

قدرت مبتنی بر دانایی یک اقتصاد تمام‌عیار تنبیه را به نمایش می‌گذارد که آمیخته‌ای هوشمندانه از الگوی انضباط - تنبیه است. الگویی که به جای نابود کردن به ساختن و پرداختن و در نتیجه، قدرت پذیر کردن می‌اندیشد. پیوند‌های عمیق قدرت و دانش، انسان را از یک موجود ناشناخته به یک هویت کاملاً در معرض نظارت مبدل ساخت. به دنبال این پیوند، تعذیب جای خود را به انضباط داد و از آن پس، مجازات هنر مطیع کردن و قاعده‌مند ساختن بود.

تبارشناسی پیوندهای قدرت و کیفر آشکار می‌سازد که مجازات برای پذیرفته شدن از سوی اجتماع، باید انعکاس‌دهنده‌ی همان واکنش‌های تنبیهی باشد که در تعاملات روزمره‌ی شهروندان جاری است. مقصود از این گزاره آن است که همواره نوعی ارتباط میان شکل قدرت و شیوه‌ی انسجام اجتماعی وجود دارد. در نتیجه، تغییر در اشکال قدرت، ممکن است موجب تحول در شکل انسجام اجتماعی گردد و برعکس. بدین ترتیب، در یک جامعه‌ی مبتنی بر خشونت، تنبیه قهرآمیز تعیین‌کننده‌ی بازی قدرت بوده و گرایش به مجازات‌های ملایم و انضباطی جلوه‌ای از بی‌عدالتی به شمار می‌آید. در مقابل، در یک جامعه‌ی انضباطی، خشونت موجب محکومیت قدرت اعمال‌کننده‌ی آن خواهد گردید.

در کنار این روش تبارشناسانه باید توجه داشت که اصولاً، الگوهای سه‌گانه‌ی تولید حقیقت، شیوه‌های جرم‌انگاری و سپس روش‌های کیفرگذاری معیاری برای بازشناسی گونه‌های متفاوت قدرت کیفی هستند. در حقیقت، اشکال متفاوت قدرت کیفی از الگوهای سه‌گانه، به نحوی متفاوت بهره می‌برند.

منابع

• فارسی

- کتابها

- آلبیر ماله و آیزاک، ژول (بی تا)، تاریخ قرون جدید، جلد نخست، کتابخانه ابن سینا
 _____ (بی تا)، تاریخ قرون جدید، جلد دوم، کتابخانه ابن سینا
- اسفندیاری، محمد صالح (۱۳۹۴)، تحلیل جامعه شناسانه زندان، انتشارات مجد
- امیر علائی، شمس الدین (۱۳۵۷)، مجازات اعدام، انتشارات دهخدا
- بریث ناچ، سیموس (۱۳۸۷)، جرم و مجازات از نظرگاه دورکیم، ترجمه ی محمد ساعد، انتشارات خرسندی، چاپ نخست، تهران
- تافلر، الوین (۱۳۷۲)، جابجایی در قدرت (دانایی و ثروت و خشونت در آستانه قرن بیست و یکم)، ترجمه ی شهیندخت خوارزمی، چاپ چهارم، ناشر: مترجم، چاپخانه ی مهر
- دریفوس، هیوبرت و رایینو، پل (۱۳۷۹)، میشل فوکو- فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه ی حسین بشیریه، نشر نی، چاپ دوم، تهران
- دورانت، ویل (۱۳۷۱)، تاریخ تمدن (اصلاح دینی)، ترجمه ی گروهی از مترجمان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم
- _____ (۱۳۷۱)، تاریخ تمدن (قیصر و مسیح)، ترجمه ی گروهی از مترجمان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم
- _____ (۱۳۷۱)، تاریخ تمدن (رسانس)، ترجمه ی گروهی از مترجمان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم
- _____ (۱۳۷۱)، تاریخ تمدن (لویی چهاردهم)، ترجمه ی گروهی از مترجمان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم
- _____ (۱۳۷۱)، تاریخ تمدن (عصر ایمان)، ترجمه ی گروهی از مترجمان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم
- _____ (۱۳۷۱)، تاریخ تمدن (عصر ولتر)، ترجمه ی گروهی از مترجمان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم
- _____ (۱۳۷۱)، تاریخ تمدن (روسو و انقلاب)، ترجمه ی گروهی از مترجمان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم

- دور کهایم، امیل (۱۳۸۷)، در باره ی تقسیم کار اجتماعی، ترجمه ی باقر پرهام، نشر مرکز، چاپ سوم، تهران
- راسل، برتراند (۱۳۹۰)، قدرت، ترجمه ی نجف دریابندری، چاپ پنجم، انتشارات خوارزمی
- ژانی، ژانوس (۱۳۸۸)، عدالت کیفی در ایران دوره ساسانیان، ترجمه ی رحیم فروغی نیک، در تازه های علوم جنایی، به کوشش علی حسین نجفی ابرندآبادی، انتشارات میزان
- ضیمران، محمد (۱۳۹۳)، میشل فوکو: دانش و قدرت، چاپ هفتم، انتشارات هرمس
- فوکو، میشل (۱۳۹۲)، مراقبت و تنبیه؛ تولد زندان، چاپ یازدهم، نشر نی
- گالبرایت، جان کنت (۱۳۸۳)، آناتومی قدرت، ترجمه ی محبوبه مهاجر، انتشارات سروش
- گارلند، دیوید (۱۳۸۸)، مجازات و فناوری قدرت، ترجمه ی رحیم نوبهار، در تازه های علوم جنایی، به کوشش علی حسین نجفی ابرند آبادی
- گمپل، ژان (۱۳۷۴)، انقلاب صنعتی قرون وسطی، ترجمه ی مهدی سبحانی، نشر مرکز
- گیدنز، آنتونی (با همکاری کارن بردسال) (۱۳۹۱)، جامعه شناسی، ترجمه ی حسن چاوشیان، چاپ هفتم، نشر نی
- لسکی، گرهارت (۱۳۷۰)، قدرت و امتیاز، در استیون لوکس: قدرت؛ فر انسانی یا شریطانی، ترجمه ی فرهنگ رجایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
- مارتینز، رنه (۱۳۸۵)، تاریخ حقوق کیفی در اروپا، ترجمه ی محمد رضا گودرزی بروجردی، چاپ دوم، انتشارات مجد
- دیاموند، آی اس (۱۳۸۳)، تاریخ حقوق کیفی بین النهرین، ترجمه ی نجفی ابرندآبادی، علی حسین و بادامچی، حسین، انتشارات سمت
- هیلنز، جان (۱۳۸۲)، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ی ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ هشتم، نشر چشمه

- مقالات

- آشوری، محمد و میرزایی، اسدالله (۱۳۹۱)، «حقوق کیفی و توسعه اقتصادی - صنعتی»، آموزه های حقوق کیفی دانشگاه رضوی، شماره ی ۴
- جوان جعفری بجنوردی، عبدالرضا و ساداتی، سید محمد جواد (۱۳۹۲)، «دور کهایم و

کارکردگرایی در شناخت کیفر»، تعالی حقوق، شماره ی ۴

- رهبری، مهدی(۱۳۸۵)، «تحول گفتمانی قدرت»، پژوهشنامه حقوق و علوم سیاسی، شماره

ی نخست

• انگلیسی

- Duff, Antony & D, Garland(1994), *A reader on Punishment*, Oxford University press
- Garland, David(1999), *Punishment and Modern Society*, Oxford University Press
- Hudson, Barbara(2003), *understanding justice(introduction to idea-perspective and controversies modern penal theory)*- open university press
- Lacapra, Dominick(2001), *Emile Durkheim(sociologist and philosopher)*, Cornell university
- Mathieu Deflem (2008) *Sociology of Law Visions of a Scholarly Tradition*, Cambridge University Press
- Pratt, John(2002), *Punishment and Civilization*, Sage Publication

